

گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
من و هم‌صحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست
طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس
با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۶۸ از
دیوان غزلیات حافظ شروع می‌کنم.

همانطور که می دانید گنج حضور زنده شدن به زندگی و آمدن به این لحظه است، آگاه شدن و زندگی را بطور زنده زندگی کردن در این لحظه است و این نیست که ما به توصیف زندگی بپردازیم و بگوییم گنج حضور این است. بنابراین منظور از این برنامه این است که در عین تماشا کردن آن، عملاً زندگی را در وجودتان چنان احساس کنید و با این انرژی مرتعش شوید که زندگی را در تمام ذرات وجودتان بصورت شادی هستی و شادی زندگی حس کنید و این شادی، آرامش، عشق و زندگی توأم با کیفیت را مراقبت کنید و همین لحظه از آن برخوردار شوید. بنابراین منظور ما این نیست که الان به توصیف آن بپردازیم و بعداً بخواهیم یک روزی به آن برسیم. زندگی هر لحظه در وجود شما دمیده می شود و حافظ هم در این غزل همین را می گوید.

همانطور که در این غزل خواندیم حافظ می گوید **ما را بس** یعنی برای ما کفایت می کند و این تم کلی غزل است علاوه بر آن معنایی در غزل وجود دارد که به آنها اشاره می کنم. مثلاً کلمه **روان** را در این غزل می بینید. حافظ می گوید **سرو روان، طبع روان یعنی چه؟! مشرب قسمت** در این بیت به معنای محل خوردن آب زندگیست، منبعی که زندگی همین لحظه از آن متولد می شود. زندگی هر طوری که گشوده می شود مشرب قسمت است پس از مشرب قسمت از این لحظه متولد می شود و حافظ می گوید از این مشرب قسمت گله نکن چون بی انصافیست. چرا گله کردن از مشرب قسمت بی انصافیست!!؟

آیا این روانی را که حافظ در این غزل اشاره می کند در زندگی خود می بینید!!؟ اگر شما روان بودن زندگی، شادی و آرامش زندگی را همین لحظه در وجودتان حس نمی کنید پس بنابراین زمان روانی این لحظه را پوشانیده اید. زندگی بصورت بار و کشمکش تجربه می شود. ما می خواهیم از این حالت در بیاییم

و به سرو روان تبدیل شویم و زندگی در این لحظه در حال جاری شدن است و ما می خواهیم که سایه زندگی بشویم و این جاری شدن و انتشار زندگی همین مشرب قسمت است. بنابراین در واقع ما یک ساکن روان هستیم. ساکن همان ریشه دار بودن زندگی در این لحظه است و سایه اش همان وجود فیزیکی و فکرهای ماست که الان دیگر نیست. اگر زندگی بصورت کشمکش روانی و بار بر روی دوش ماست که سنگینی آن را حس می کنیم پس ما سایه سرو روان نیستیم. علاوه بر آن حافظ در این غزل از گلزار صحبت می کند یعنی زیبارویی که چهره اش همانند برگ گل نازک است. بعد از جهان پنهان یا جهان زندگی صحبت می کند و آن را بصورت دیر مغان می گوید. از قدح بزرگ و رطل گران، سرو روان و سایه اش، مونس جان، مشرب قسمت و با اهل ریا صحبت می کند. همه این کلمات اشاره به یک چیز دارند.

من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد. حافظ با اهل ریا و بعد از آن با گرانان جهان صحبت می کند. گرانان جهان کسانی هستند که احساس سنگینی در جان خود می کنند. این در مقابل سُبک روحی و سُبک جان نیست. آیا ما گرانان جان یا اهل ریا هستیم و رند و گدا به چه کسی می گویند؟ نقد بازار جهان منظور چیست؟! نقد بازار جهان آن چیزی است که به آن چسبیده ایم و با آن هم هویت شده ایم همانند باورها، مال دنیا، یا هر چیزی که فکر می کنیم برایمان مهم است و باید به آن بچسبیم.

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان. حافظ می گوید بنگر به چیزی که در دنیای بیرون با آن هم هویت شده اید یا در آینده می خواهید به آن برسید. آزار جهان و گران جانی و اهل ریا بودن اینها با هم ارتباط معنی دارند. یکی دیگر از توصیه هایی که حافظ در این غزل می کند، می گوید: «ببین». چه زمان می توانیم

ببینیم؟! آیا چیزی که در باورهایمان فهمیده ایم کافی نیست؟ ببین یعنی چه؟! امروز می خواهیم به توضیح این مطالب پردازیم.

گلعداری ز گلستان جهان ما را بس. زیارویی که چهره اش همانند برگ گل زیباست از این گلستان جهان برای ما کافیتست. همانطور که می بینید جهان را به گلستان تشبیه می کند. آیا جهان برای شما گلستان است یا خارستان؟! بعضی از ما آنرا خارستان می بینیم.

زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس. از این گلستان از این چمن از این گلشن اگر سایه آن سرو رونده و در حرکت روی ما بیافتد این برای ما کافیتست ما دیگر از جهان بیرون چیزی نمی خواهیم. همانطور که گفتم سرو روان همان زنده بودن زندگی در این لحظه است بطوریکه در این لحظه ما هویت خود را از حضور کامل در این لحظه بگیریم نه از گذشته خود و اتفاقاتی که در گذشته برای ما افتاده است. در صورتیکه از گذشته خود حس وجود بگیریم چون مقدار زیادی ناخشنودی در گذشته بوده است در نتیجه ما بصورت یک نیاز روانی با عجله بسوی آینده می رویم. الگوی فرار از این لحظه و رفتن با شتاب به آینده. گریختن را شما در خودتان ببینید این باعث پیر شدن سریع می شود. شما بطور ذهنی نیازمند رفتن به آینده هستید و نمی توانید در این لحظه بایستید.

حافظ می گوید اگر حضور کامل پیدا کنم و توجه ما به این لحظه برای ما اعتبار پیدا کند و یک پله ای برای جهیدن به آینده نباشد در این صورت شادی بودن به هر کاری که انجام می دهیم جاری می شود. سایه سرو روان بودن یعنی در این لحظه ما بصورت زندگی در آمده ایم و بدن ما سایه آن سرو است و این آرمش در ما جاری می شود و این کیفیت در تمام شیونات زندگی ما پراکنده می شود.

همانطور که مولانا می گوید:

آن مایی همچو ما دلشاد باش در گلستان همچو سرو آزاد باش

چون ز شاگردان عشقی ای ظریف در گشاد دل چو عشق استاد باش

گر غمی اید گلوی او بگیر داد از او بستان امیر داد باش

جان تو مستست در بزم احد تن میان خلق گو آحاد باش

می بینی که مولانا هم می گوید: **در گلستان جهان مثل سرو آزاد باش**. تو وجودت مال ماست (خدا) پس مثل ما دلشاد باش. ما هم چون شاگردان عشق هستیم پس در پخش عشق باید مثل او استاد باشیم. اگر هویت خود را بیرون از خودمان گذاشتیم و غمی بسوی ما آمد ما می توانیم گردن آن غم را بگیریم و از او داد بستانیم و هوشیاری این لحظه را از آن بیرون بکشیم. اگر این غم فکر ما را بجایی ببرد باید داد خود را از او بیرون بکشیم. داد این لحظه را حافظ هم بیان می کند و می گوید: **حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافیست**. از مشرب قسمت یعنی آن سرو روان آن شادی در تو دمیده می شود و اگر گله کنی این شادی را قطع می کنی و این بی انصافیست و در حق خودت ظلم می کنی.

تو می خواهی هویت خود را از چیزهای بیرونی بگیری و شکایت می کنی و پذیرش این لحظه را نداری. از مشرب قسمت هر چیزی که زندگی به تو ارائه می کند زیباست و تو سایه آن سرو روان می شوی پس شادی هر لحظه بوجود تو دمیده می شود پس گله نکن. بنابراین به محض دیدن هر دردی داد زندگی را از آن بستان یعنی هوش زندگی را از آن بیرون بکش. جان اصلی ما در حالت هوشیاری حضور مست شادی و آرامش است. جان تو مست است در بزم احد یعنی این جهان مهمانی خداست و جان تو در آن مست است.

شما لازم نیست کاری بکنید او خودش شادی را در وجود شما می دمد. فکر نکنید در این مهمانی چکار کنم؟! حالا فکر کن فکرهای ما با هم فرق داشته باشد و بتوانیم تن های انسانها را بشماریم ولی جانها را نمی توان شمرد چون جانها متحد هستند. مولانا در ادامه می گوید:

پیش سروش چون خرامد خاک باش چون گلش انبر فشاند باد باش

حاصل این است ای برادر چون فلک در جهان کهنه نو بنیاد باش

در میان خارها چون خارپشت سر درون و شادمان و راد باش

اگر آن سرو روان سایه اش را روی تو انداخت تو فقط خاک باش یعنی مواظب باش ذهن تو بالا نیاید و خاک بمائی اگر آن سرو بالا آمد و گلش انبر فشاند و تو سایه آن شدی تا شادی در وجود تو بدمد تو فقط همانند باد باش چون باد فرم ندارد بنابراین فقط این بوی خوش را می پراکند پس شما هم فقط محل بیان این بوی خوش و این دانش باشید. دیگر بر اساس دانسته هایت من نساز. نتیجه اینکه مانند فلک با اینکه کهنه است اما نوبنیاد است شما هم می توانید نو بنیاد بشوید. ما الان هر سنی که داریم بنیادمان می تواند زندگی تپنده در درونمان باشد و بصورت تازه هر لحظه این مشرب زندگی را حس کنیم و نو بنیاد شویم. شما فکر می کنید آزار شما بخاطر کارهاییست که مردم در حق شما می کنند اما اینطور نیست. اگر شما سرتان به درون باشد در زندگی می توانید شادمان و آزاد باشید.

من و همصحبتی اهل ریا دورم باد از گرانان جهان رطل گران ما را بس

من که الان سرو روان و رطل گران شده ام و با زندگی ارتعاش می کنم شادی آنرا در هر لحظه در وجودم احساس می کنم پس از من بعید است که اهل ریا و

دروغ شوم و از من بسیار دور است چون کار غیر عادی است. از تمام گران جانان که یکی از آنها نفس خودم هست دور هستم و فقط رطل سنگین که همان زندگی هست را می خواهم. از اهل دروغ که من ذهنی ما هست خودمان را دور می کنیم و به محض اینکه خودمان را دور می کنیم می بینیم که چه بازیهایی دارد. اهل ریا یعنی کسانی که نمی خواهند خودشان باشند. ما به هزار گونه ریا را در خودمان به نمایش می گذاریم. برای مثال، وقتی ما ساعت ۲ جایی قرار داریم و هنوز نشسته ایم تلویزیون تماشا می کنیم و دیر بر سر قرارمان حاضر می شویم و ساعت ۳ به قرار خود می رسیم و به دروغ می گوئیم که ترافیک بود و تصادفی پیش آمده بود و در این تصادف یک نفر هم مرده بود. نمی خواهیم بگوئیم که ما چطور آدمی هستیم و دیر به قرارمان رسیدیم پس داستان تصادف را می سازیم تا بگوئیم که من آدمی هستم که سر وقت به قرارم می آیم.

در تمام شئون زندگی که شما می خواهید یک آدم دیگری باشید به نیاز روانی من ذهنی خودم پاسخ می دهید. از خودمان گریزان هستیم و به سادگی نمی توانیم آنطور که هستیم باشیم. برای اینکه می خواهیم بر اساس گذشته ناخشنودی که داریم تبدیل به کسی بشویم که آدم حسابی است. بنابراین دروغ می گوئیم چون آن شخصی که سر ساعت به قرارش می رسد آدم معتبری است ولی ما چون او نیستیم می خواهیم به دروغ ادای آن آدم معتبر را در بیاوریم تا از دیگران تأیید بگیریم و به این تأیید گرفتن احتیاج داریم. چرا نمی گوئیم من آدمی هستم که به قرار خود دیر می رسد و همیشه هم همینطور بوده ام پس شما هم بدانید که من اینچنین آدمی هستم. اگر این اعتراف را بکنید دیگر اهل ریا نیستید چون اعتراف می کنید که اینگونه هستید.

بخش دوم

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

قصر بهشتی را در ازای عمل نیک به ما می‌دهند. ما که رند و گدا هستیم دیر مغان برای ما کافیست. کسی اگر با چیزی هم هویت شود و از حضور این لحظه خارج شود به زمان روانی وارد می‌شود و رسیدن زندگی به او قطع می‌شود. چه ما به قصر فردوس دل ببندیم و چه به یک میلیون دلار هر دو زندگی را به آینده موکول می‌کنند و این کار این لحظه را که مشرب قسمت است می‌بندد. ما نمی‌خواهیم این کار را انجام دهیم ما می‌خواهیم به این لحظه برگردیم. تا این لحظه اعتبار ذاتی خود را از دست ندهد و پله ای برای رسیدن به پول در آینده نشود. ما چون فکر می‌کنیم اگر به چیزی در آینده برسیم ادم حسابی و رستگار خواهیم شد و به زندگی خواهیم رسید پس زندگی را به چیزی در آینده موکول می‌کنیم و این کار من ذهنی است.

در حال حاضر من ذهنی تماما در قدرت است و ما سایه سرو روان نیستیم و این لحظه به خارستان تبدیل شده است پس این لحظه برای ما خوب نیست و لحظه رسیدن به چیزی در آینده برای ما بهتر است. بنابراین همین که عجله به رفتن از این لحظه به آینده متوقف شود و به این لحظه باز گردد احساس حضور، آرامش شدید و شادی بیکران می‌کنیم. بنابراین از چسبیدن به چیزی در آینده رها می‌شویم و فکر نمی‌کنیم چیزی در آینده ما را شاد خواهد کرد. چون در این لحظه اینقدر شاد هستیم که دیگر به چیزی نداریم که ما را شاد کند. بنابراین این امید که من در آینده به زندگی خواهم رسید و این به آینده نگاه کردن برای رستگاری و آدم مهمی در آینده شدن از بین می‌رود برای اینکه آن چیزی که

شما بدنبال آن بودید در همین لحظه دارید. در این حالت که توجه شما به این لحظه بازگشته، زنده در این لحظه هستید و آگاه به زندگی و هیچ هستید و فقط یک نگاه هستید یعنی تبدیل به یک رند و گدا شده اید و بر در میخانه هستید. رند کسی است که هر چیزی که می شود بلافاصله خودش را از آن بیرون می کشد. اگر شما هم هویت با هر چیزی که هستید خودتان را از آن بلافاصله بیرون بکشید بتدریج می بینید که به چیزی تبدیل نمی شوید و بصورت آزاد و ساده هیچ می شوید بنابراین رند و گدا می شوید یعنی دیگر هیچ هم هویت شدگی ندارید. ممکن است در زندگی میلیونها دلار ثروت داشته باشید اما از لحاظ زندگی هیچ چیزی ندارید.

زندگی در این لحظه خودش از خودش آگاه است و لازم نیست هیچ چیزی به شما اضافه شود که زندگی شما بهتر از این شود. بنابراین چسبیدن به یک چیزی و حرص زدن برای آن و با قیافه اخم آلوده، خشم و ترس بدنبال آرزوهایمان در آینده رفتن برای اینکه به زندگی برسیم از بین می رود. بنابراین همین که حافظ می گوید: **ما را بس**. در صورتیکه رند و گدا شویم در آستانه دیر مغان یعنی منبع زندگی، مشرب قسمت، حضور این لحظه که تن و فکرهای شما از آن هر لحظه متولد می شود قرار می گیرید. ما در مقابل این لحظه مقاومت می کنیم با گله و شکایت و عجله به رفتن به آینده که به آدم حسابی تبدیل شویم در حالیکه زندگی ما همین لحظه تمام و کامل است. می خواهیم به آینده برویم برای وضعیت زندگی متفاوت همانند پول، دانش و مدرک تحصیلی بالاتر اما ما در زندگی تام و کامل هستیم و چیزی لازم نیست به آن اضافه شود و از ابتدا هم همینطور بوده است. پس حافظ می گوید: **ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس**. به هیچ چیز تبدیل نمی شویم و اینقدر شاد و آرام هستیم که به چیزی در آینده دل نبسته ایم.

مولانا می گوید:

یکی در خواب حاصل کرد مُلکی برو بر حاصل و محصول می خند

هر کسی که در خواب و رویای خود چیزی را در آینده حاصل کند ما باید به حاصل کننده و محصول آن بخندیم.

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

کنار جوی بنشین و گذر آب را نگاه کن و پی ببر که جهان هم گذران است و چیزی که از این نگاه کردن می آموزی برای تو کافیهست. ما بر لب جوی ننشسته ایم بلکه داخل جوی نشسته ایم و با این آب قاطی شده ایم و نمی توانیم جوی را ببینیم. هر کسی که لب جوی بخواد بنشیند باید به سرچشمه برود و سایه سرو روان شود. در واقع باید خود سرو روان شود و ببیند که سایه اش چگونه رد می شود. ما ساکن روان هستیم. مولانا می گوید:

کی شود این روان من ساکن اینچنین ساکن روان که منم

گفتی اسرار در میان آور کو میان، اندر این میان که منم

وقتی توجه ما به این لحظه بازگردد ما حس سکون می کنیم و حس می کنیم ریشه بسیار بسیار عمیقی در اعماق هستی و زندگی داریم بنابراین باد زندگی ما را همانند درختان به رقص در می آورد و چون ریشه در اعماق زندگی داریم باد نمی تواند ما را از جای در آورد. ما می بینم که به حقیقتی دست یافته ایم که فناپذیر نیست پس حس سکون می کنیم و نمی ترسیم چون وابستگی به آینده نداریم. دلیل ترس ما این است که چیزی را که داریم از دست بدهیم و یا چیزی که در آینده می خواهیم به آن برسیم نتوانیم برسیم پس زندگی ما شروع نخواهد

شد و هویت خود را نیز از آن می‌گیریم چون می‌خواهیم به آدم حسابی تبدیل شویم. این نیاز یک نیاز روانیست که من ذهنی ما ساخته است پس یک نیاز مصنوعیست و حقیقی نیست. بنابراین وقتی با چیزی هم هویت نباشیم ترس از دست دادن آن از بین می‌رود. البته ما عقل خود را بکار می‌بریم که چیزی را از دست ندهیم و چیزی را که داریم در صورت امکان حفظ کنیم. چیزهای دنیایی اعتبار دارند اما مهم نیستند برای همین شادی ما در درونمان می‌تپد و احتیاجی به آن از دنیای بیرون نداریم. اگر چیزی را به دست بیاوریم شاید زندگی ما راحت تر شود اما اگر بدست نیاوریم مهم نیست.

پس ما الان با آبی که در جوی می‌گذرد هم هویت شده ایم و نمی‌توانیم به آن نگاه کنیم. اگر قرار است به آن نگاه کنیم باید کنار جوی زندگی بنشینیم و در این لحظه حاضر باشیم تا عبور زندگی را ببینیم و جلوی عبور آن را نگیریم. وقتی با آب زندگی هم هویت شوید، زمانیکه می‌خواهد از شما رد شود شما فکر می‌کنید دارید می‌میرید بنابراین جلوی آنرا می‌گیرید. الان شما جلوی آب روان زندگی را گرفته اید و هر چه بیشتر جلوی این آب را می‌گیرید این آب بیشتر و بیشتر جمع می‌شود و زمانی می‌رسد که این آب آنقدر زیاد می‌شود که فشار زیادی می‌آورد و بجایی می‌رسد که این سد می‌شکند و می‌ترکد.

فشار آب زندگی را که جلوی آن ایستاده اید و با آن ستیزه می‌کنید را ممکن است همین حالا هم حس کنید چاره اش این است که تسلیم شوید تا آب جوی جاری شود. این مستلزم این است که شما به چیزهای دنیایی که همه از جنس جسم هستند نچسبید تا این نیاز روانی که من باید آدم حسابی شوم در شما از بین برود. در اینحالت شما به زندگی زنده شده اید چون با زندگی ستیزه نمی‌کنید و به چیزها نمی‌چسبید.

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس. آب زندگی و اشاره آن برای ما کافیهست.

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان

گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس

نقد بازار جهان یعنی هر چیزی که ما به آنها چسبیده ایم و از دنیا می خواهیم و اگر بدست نیاوریم زندگی شروع نخواهد شد و زندگی شما به آن بستگی دارد. زندگی همین لحظه تام و تمام در شما هست و به چیزی در آینده نیاز ندارد و تو به چیزهایی که چسبیده ای نگاه کن و هوش زندگی را از آنها بیرون بکش، ببین که اینها آزار جهان هستند. منظور این نیست که ما از متعلقات و اموالمان دست بر می داریم و خانه بزرگتر نمی خواهیم بلکه به این معنیست که از آنها زندگی نمی خواهیم و به آنها نمی چسبیم و اهمیت آنها کمتر می شود پس هوش زندگی را از ما نمی دزدند. حافظ می گوید: **عیش نقد کوش** یعنی کوشش کن که عیش نقد را بدست بیاوری و با چیزهایی که هم هویت شده ای این عیش به دست نمی آید چون جای زنده بودن زندگی را در تو گرفته اند. ببین که آزار جان از این هم هویت شدن با جهان می آید نه کارهایی که مردم می کنند. ما به اشتباه فکر می کنیم که آزار ما را مردم بوجود می آورند. آزار ما با هم هویت شدن با جهان بیرون بوجود می آید. **گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس**. اگر این سود و زیان برای شما بس نیست برای ما بس است. شما اگر با چیزها هم هویت شوید جهان را دیگر گلستان و زیبا نمی بینید. با هر انسانی که برخورد می کنید می سنجید که آیا سود و زبانی برای شما سود دارد یا خیر. اگر سودی دارد که من به خواسته هایم برسم با او رفیق شوم و اگر کاری نمی تواند انجام دهد همه ضرر است که با او وقت بگذرانم. اما چون ممکن است به من ضرر برساند او

را نیز به این مهمانی خانه ام دعوت می کنم.

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم

دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

وقتی زمان روانی متوقف می شود و ما زنده بودن زندگی را در این لحظه حس می کنیم یار با ماست. این شادی هستی و زندگی را چنان در ذرات وجودمان حس می کنیم و با آن مونس می شویم که دیگر ما نیازی به چیزی در آینده نداریم. وقتی یار با ماست نیازی نداریم چیز بیشتری از او بخواهیم و این برکت و فیضی که از این هم نشینی برای ما می آید کافیهست. جان ما این دنیای خشک و بی رمق نیست. ما نمی توانیم از چیزی در آینده زندگی بیرون بکشیم. زندگی چیزیهست که در این لحظه است و در آینده نیست.

از در خویش خدا را به بهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

ترا به خدا از در خدا و از این حالت رند، گدا بودن و هیچ بودن من را به بهشت نفرست چون بهشت یک جای خیالی در آینده است. همچون گدایی بر سر کوی تو نشستن دایما زندگی را در ما می دمد و از تمام کون و مکان برای ما کافیهست.

حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیهست

طبع چون آب و غزل های روان ما را بس

حافظ به خودش و به ما می گوید گله کردن از زندگی که همه چیز از او سرچشمه می گیرند بی انصافیهست. گله کردن یعنی بصورت ناخودآگاه به جسم تبدیل می شوی و به خواب ماده و فکر فرو می روی که این خواب جداییست. این لحظه

را همانطور که هست بپذیر تا طبع تو روان شود، غزلهای شیرین بگویی، شیرین
ادا شوی، زیبا و شاد شوی و این برای تو کافیست و به چیز دیگری احتیاج
نداری.